

نام داستان : ماموریت بی بازگشت

با بسته شدن دریچه ورودی، چراغ های داخل کابین کوچک راهبری سپهرنورد روشن شد. مرد جوان روی صندلی راهبری نشست و کلاهخود ایمنی را از روی سرش برداشت. او بدون توجه به همکاری که روی صندلی کناری نشسته بود، کمربند ایمنی اش را بست و مشغول به کار شد.

همه نمادهای کنترلی بر روی نمایشگر بازرسی ابزار هدایت سپهرنورد، به رنگ سبز بودند. نفس عمیقی کشید و بدون اینکه سرش را به سوی همسفرش برگرداند در حالی که به صفحه نمایشگر با دقت نگاه می کرد گفت: نمی دانم ما خوش شانس هستیم یا بدشانس. همسفرش نیز مشغول انجام کارهای خودش بود. آن دو چند دقیقه را در سکوت گذراندند تا اینکه صدای همسفرش بلند شد که می گفت از اینکه باید نقشی شبیه آدم و حوا داشته باشیم خنده ام می گیرد.

صدای زن برای گوش های مرد دلنشین بود. او سرش را بی اختیار به سوی همسفرش برگرداند و برای اولین بار چهره زن را دید. زن جوان با دیدن چهره شگفت زده مرد لبخندی بر لب آورد.

مرد جوان برای جبران رفتار گذشته اش، لبخندی بر لب آورد و گفت: پوزش مرا بپذیرید. چند روز گذشته فشار کاری زیادی داشتم و این اعصابم را به هم ریخته است.

زن جوان سرش را تکانی داد. او در حالی که به کار خود مشغول می شد با لحنی طعنه آمیز گفت: تردید ندارم.

مرد جوان بی توجه به این گفته همسفرش گفت: بنظر همه چیز آماده سفر است ما تا زمان آغاز پرواز شش ساعت زمان داریم.

زن سرش را به سوی مرد جوان چرخاند گفت: بارگذاری محموله های ژنی نیز رو به پایان است.

او سپس با لبخند ادامه داد: این شش ساعت، آخرین مرحله از دریافت مجوز گروه ما، برای انجام این سفر است.

مرد جوان کمربند ایمنی اش را باز کرد و از روی صندلی بلند شد سپس به سوی در کوتاه ارتباطی اتاق راهبری با استراحتگاه سپهرنورد به راه افتاد. زن نیز به دنبال او وارد بخش اول استراحتگاه شد.

این بخش از سپهرنورد شامل یک آشپزخانه کوچک، میز غذاخوری، صندلی راحتی، میز پذیرایی و دو میز کارهوشمند بود. در انتهای بخش، دو در قرارداد داشت که استراحتگاه را به دو اتاق خواب مستقل باز می‌کرد.

زن جوان روی یکی از صندلی های راحتی نشست. او در حالیکه به چهره مرد جوان با دقت نگاه می‌کرد گفت: براساس روش کار دریافت مجوز سفر، ما باید در شش ساعت آینده با یکدیگر گفتگوی آزاد داشته باشیم و پرسش های چالش برانگیز از یکدیگر بپرسیم تا رایانه مرکزی آخرین ارزیابی های مربوط به توان شخصیتی ما را انجام دهد و تصمیم بگیرد که آیا اجازه سفر خواهیم داشت یا خیر؟ مرد جوان پاسخی به این گفته نداد. او لبخند بر لب، بر روی صندلی راحتی دیگری که در برابر زن قرارداد داشت، نشست.

زن جوان کمی روی صندلی جا به جا شد و بی مقدمه گفت: بنظر می‌رسد که شما از انجام این سفر کمی ناراحت هستید شاید هم نگران؟

مرد جوان به چهره زن خیره شد و پاسخ داد: نه. به هیچ وجه.

زن سرش را به نشانه تردید تکان داد و گفت: شما هنگامی که وارد سپهرنورد شدید با صدای بلند گفتید نمی‌دانید ما خوش شانس هستیم یا بدشانس. بنظر من در این گفته شما ناخرسندی از این سفر وجود دارد.

مرد جوان چند لحظه ای سکوت کرد سپس گفت: این به دلیل نارضایتی من از این سفر نبود. من هم مانند شما، همه مراحل انتخاب شدن را سپری کردم و تعهدم به انجام این سفر توسط ابرایانه و دانشمندان "اتاق ادامه زندگی" تایید شده است. گفته من تنها یک پرسش فلسفی بود که چند روزی ذهن مرا به خود مشغول کرده بود.

زن جوان به چشمان مرد جوان خیره شد و با کنجکاوی پرسید: پرسش فلسفی؟ چرا این سوال ذهن شما را به خود مشغول کرده است؟ شما که گفتید به انجام وظایف اتان در این سفر متعهد هستید.

مرد جوان روی صندلی اش کمی جا به جا شد این پرسش زن جوان کمی او را ناراحت کرده بود. زن جوان قصد داشت اراده اش را درباره سفر به چالش بکشد. او تلاش کرد تا بیشتر برخورد مسلط شود.

مرد جوان نفس عمیقی کشید و در ادامه گفت: ما زمین را ترک می‌کنیم در حالی که ابرایانه "اتاق ادامه زندگی" امیدی به ادامه حیات انسان هوشمند، در آینده نزدیک، بر روی زمین ندارد. من و شما و چند گروه دیگر باید تلاش کنیم تا دوباره در نقطه ای از جهان خارج از زمین، زنجیره زندگی و موجود هوشمند را ساماندهی بکنیم. ما خوش شانس هستیم چون در یکی از گروه های انتقال زن و زندگی قرار داریم و نقش مهمی در ایجاد یک حیات هوشمند دیگر در جهان هستی را به عهده گرفتیم و شاید بدشانس هستیم چون ممکن است در این کار موفق نشویم و تا زمان مرگ در سپهر بیکران سرگردان و تنها باقی بمانیم.

مرد جوان پس از پایان گفته اش، از روی صندلی راحتی بلند شد و به سوی آشپزخانه رفت. او احساس کرد که گفته اش، منفی اندیشی زیادی در خود داشته است به همین دلیل تلاش کرد تا لبخندی بر لب بیاورد. مرد جوان به سوی دستگاه چای ساز روی پیشخوان رفت و در همین حال گفت: البته واژه "تنهایی" کمی اغراق آمیز است ما تنها نخواهیم بود سپهرنوردهای دیگر با ما هستند و با زمین نیز ارتباط داریم.

او با کمک دستگاه چای ساز روی پیشخوان آشپزخانه، دو فنجان چای درست کرد و به سوی صندلی راحتی‌اش برگشت. مرد جوان فنجان‌ها را بر روی میز میان دو صندلی راحتی قرارداد و در ادامه گفت: و شاید سیاره مناسبی نیز زودتر پیدا شود. در این صورت تعداد زیادی از سپه‌نوردها با یکدیگر روی آن فرود خواهیم آمد و جامعه خودمان را خواهیم ساخت.

او در حالی که روی صندلی می‌نشست. نگاهی به چای داخل فنجان‌ها انداخت و با لبخند گفت: باید اعتراف کنم که یکی از مزایای مهم این سفر را فراموش کرده‌بودم.

زن جوان پرسید: چه چیز را؟

مرد جوان پاسخ داد: با شخص دیگری نشستن و به جای خوردن قرص‌ها و ژل‌های مواد غذایی، چای تازه دم را بدون نگرانی از انتقال بیماری نوشیدن.

زن جوان با شنیدن این گفته، بی اختیار لبخندی بر لب آورد. او در حالی که به بخار روی فنجان چای داغ نگاه می‌کرد، سرش را به نشانه موافقت تکان داد و گفت: درست است.

زن جوان فنجان چایش را از روی میز برداشت. او فنجان چای را با دو دست گرفت و به بینی‌اش نزدیک کرد. بوی مطبوع چای گیلان حالش را بهتر کرد. در همین حال رو به مرد جوان کرد و با کنجکاوی پرسید: تخصص من مکانیک نگهداری سپه‌نوردها است. چند روزی بیشتر نیست که با این بیماری و مشکل ادامه زندگی انسان بر روی زمین آشنا شدم این بیماری از کجا آمده‌است؟

مرد جوان فنجان چای‌اش را از روی میز برداشت و جرعه‌ای از آن نوشید و در پاسخ همسفرش گفت: من چند ماهی است که به سبب آموزش فرماندهی با تاریخچه این بیماری آشنا شدم. داستان بلندی دارد، تلاش می‌کنم چکیده آن را برای شما بگویم.

او جرعه‌ای دیگر از فنجان چایش نوشید سپس ادامه داد: حدود یکصد سال پیش بیماری واگیردار ناشناخته‌ای جامعه بشری را درگیر کرد. دانشمندان پس از پژوهش‌های زیاد متوجه شدند که سرچشمه این بیماری، ناشی از یک تراشه بیوالکتریکی است که برای چندین سال در مغز انسان‌ها از زمان تولد، در کشورهای پیشرفته جاسازی می‌شده‌است تا فرایند افزایش بهره‌وری از مغز رخ دهد و در ضمن اندازه‌گیری پایدار نشانه‌های حیاتی انجام گیرد.

مرد جوان آخرین جرعه چای داخل فنجان را سرکشید و فنجان خالی را روی میز گذاشت سپس در ادامه گفت: این تراشه بیوالکتریک در درازای زمان، فرگشت طبیعی یافت و در جهت افزایش کنترل خود بر میزبان، بخشی از سیناپس‌های مغز را از میان برد. با این دگرگونی پیش‌بینی نشده در مغز انسان‌ها، جامعه انسانی روند توسعه اجتماعی و علمی خود را از دست داد و حتی روند بازگشتی ایجاد شد. به زبان ساده، انسان خردمند از دیدگاه توانمندی مغزی به دوران انسان نئاندرتال برگشت. بیماری به سرعت در نوارهای دی ان ا تاثیر گذاشت و به نسل‌های بعدی به ارث رسید. جامعه انسانی به مرور، بخش بزرگی از انسان‌های خردمند را از دست داد. در یک بازه کوتاه پنجاه ساله، نود درصد دستاوردهای چند هزار ساله بشر از میان رفت و جنگ بر سر غذا بین انسان‌های که دیگر توانایی مدیریت و استفاده از ابزارهای پیشرفته را نداشتند، درگرفت. این کشمکش‌ها سبب شد که صدها میلیون نفر در سراسر جهان کشته شوند. جنازه‌های خاک‌نشده، بر روی سطح زمین پوسیدند و عناصر اصلی زندگی یعنی خاک، آب و هوا را به مرور آلوده کردند و این آلودگی وارد چرخش زندگی گیاهان و دیگر حیوانات زنده زمین شد. دیگر تنها جامعه‌های کوچکی از انسان‌های

خردمند در دنیا و جدا از یکدیگر باقی ماندند که هر روز کوچک و کوچک تر می شدند تا اینکه بیست و چند سال پیش، در یکی از این جامعه ها، گروهی از دانشمندان این جوامع پراکنده به دور هم جمع شدند و " اتاق ادامه زندگی " را درست کردند. آنها توانستند به سختی چند زن و مرد که مغزشان آسیب بسیار کمتری بود از دیگران جداکنند و فرزندان آنها را برای انتقال حیات تربیت کنند و با تلاش فراوان ژن های گیاهان و حیوانات آلوده نشده را از سراسر جهان جمع آوری کردند. آنها...

زن جوان گفته مرد را برید و با کمی دلخوری گفت: حالا می فهمم که چرا تمام دوران کودکی در اتاقی کوچک و تنها بودم و هر روز آدم های با لباس های سراسر پوشیده برای من غذاهای بدمزه می آوردند. به یاد دارم روی نمایشگرهای اتاق همیشه تصاویر انسان هایی که در خیابان ها راه می رفتند، از مغازه ها خرید می کردند و در مهمانی ها دور هم می نشستند و می خندیدند، به نمایش گذاشته می شد و من از خودم می پرسیدم این آدم ها کجا هستند. تا اینکه برنامه آموزشی من آغاز شد.

مرد جوان سرش را به آرامی تکان داد و با خنده گفت: بله. استاد های هولوگرامی و درس های تخصصی. من از بودن با این هولوگرام ها بسیار خوشحال بودم آن ها حس تنهایی مرا کاهش می دادند.

او سپس به فنجان چای اشاره کرد و با لبخند گفت: هفت یا هشت ماه بیشتر نیست که با چای واقعی آشنا شدم.

زن جوان در حالیکه به چای داخل فنجان نگاه می کرد، گفت: من هم همینطور. برای من که خیلی هیجان انگیز بود

مرد جوان چند لحظه ای به چهره زن جوان خیره شد سپس گفت: اولین بار چه زمانی خودت را دیدی؟

زن جوان فهمید که مرد جوان می خواهد او را به چالش بکشد. سخت ترین لحظه زندگی برایش زمانی بود که اولین بار خودش را در آئینه دیده بود.

زن جوان لبخندی زورکی بر لب آورد و در پاسخ گفت: تولد بیست سالگی من بود. آنها منتظر بودند که مراحل رشد مغزی و بدنی ام کامل شده باشد. دو نفر که لباس های ایمنی سرتاسری برتن داشتند آئینه قدی بزرگی را داخل اتاق آوردند.

زن ناگهان سکوت کرد. یادآوری آن لحظه برایش کمی سخت بود.

زن جوان فنجان چای را روی میز گذاشت و ادامه داد: من جلوی آئینه ایستادم. بدنم مانند همیشه کاملا لخت بود. موجودی که در آئینه می دیدم با تصاویری که بر روی نمایشگر سالیان سال از انسان ها دیده بودم، متفاوت بود. در ابتدا شوکه شدم. چند دقیقه ای بعد هولوگرام پرستار در کنارم هویدا شد. او مانند همیشه لبخندی دلنشین بر لب داشت. پرستار در حالی که به تصویر داخل آئینه نگاه می کرد از من پرسید: شگفت زده شدی؟.

من پاسخی به او ندادم.

پرستار هولوگرامی سکوت نکرد و در ادامه گفت: نگران نباش تو هم مانند آدم هایی که روی نمایشگرها دیدی یک انسان هستی.

من در آئینه به بدنم با دقت بیشتر نگاه کردم. تفاوت ها برایم آشکار بود. سر من بزرگ تر از آدم های دیگر بود کوتاهی قدم در کنار پرستار هولوگرامی به چشم می آمد و بدنم قوی تر و استخوان بندی درشت تری داشتم. تا چند روز گیج بودم و آنها هر روز به من آمپول می زدند و قرص می دادند تا اینکه بر خودم مسلط شدم.

زن جوان سکوت کوتاه کرد و با ناراحتی گفت: روزهای سختی را پشت سر گذاشتم.

مرد جوان سرش را تکانی داد و گفت: بله، برای من هم روزهای سختی بود. بعدها که برای دوره آموزش فرماندهی انتخاب شدم به من گفتند که خیلی از جوان ها نتوانستند آن روز ها را سپری کنند و دچار مشکل روحی و روانی شدند.

زن جوان در حالیکه به چهره پرمو مرد خیره شده بود با کنجکاوی پرسید: من هرگز نفهمیدم که چرا آن فیلم ها را برای ما به نمایش می گذاشتند؟

مرد جوان پاسخ داد: نگره ای وجود دارد که آنچه ما می بینیم در بخش ناخودآگاه ما انباشته می شود و روزی که ما با یک تجربه بیرونی روبرو شویم این داده های ذخیره شده به ما کمک می کند تا ایده ها و راه کارهای برای چالش پیش رو بیابیم و از سوی دیگر در نگره مربوط به کارکرد اپی ژنوم ها، نیز برخی باور به ارث رسیدن این داده ها دارند. دانشمندان بر این باور هستند فیلم هایی که برای ما به نمایش گذاشتند در آینده، بر روی یک سیاره دیگر و یا در این سپهرنورد به ما برای ادامه کمک خواهد کرد. شاید

ناگهان صدای زنگی در اتاق استراحت پیچید. زمان حرکت رسیده بود. مرد جوان از ادامه صحبت دست کشید. آن دو از روی صندلی های راحتی خود بلند شدند و به سوی اتاق راهبری سپهرنورد رفتند و آماده پرواز شدند.

چند صدمتر آن سوتر، در اتاق فرماندهی مرکزی سپهرنوردها، پژوهشگرها به صفحه نمایشگری که اتاق استراحت سپهرنورد را به صورت زنده پخش می کرد، در سکوت نگاه می کردند.

یکی از حاضرین که بنظر می رسید بر دیگران ارشدیت دارد گفت: رفتار این دو نفر قابل پذیرش و انسانی تر از دیگران بود بنظر من شانس موفقیت آن ها زیاد است.

یکی از حاضرین در اتاق سرش را به نشانه موافقت تکان داد و گفت: فرمانده من هم با شما موافق هستم و در ضمن چاره دیگری هم نداریم. تمام گروه های دیگر در آزمایش رد شدند. یکی از گروه ها حتی موفق به درست کردن چای هم نشد.

فرمانده سرش را تکان داد و رو به دیگر حاضرین در اتاق کرد و گفت: کسی در این مورد نظری دارد.

مردی که پشت یک نماشگر بزرگ مجازی نشسته بود از فرمانده پرسید: به آنها خبر دهیم که تنها گروه تایید شده برای سفر هستند؟

فرمانده به نشانه مخالفت سرش را تکان داد: گفت: نه. به یاد داشته باشید ما در آنها " آگاهی کاذبی " ایجاد کردیم. این آگاهی کاذب، انگیزه سفر را در آن دو قوی کرده است آنها فکر می کنند ابر رایانه ای هوشمند آن دو را انتخاب کرده است و ما از زمین آنها را پشتیبانی خواهیم کرد. آنها فکر می کردند با دیگر گروه ها در این سفارتباط خواهند داشت. اگر آن دو بدانند که تنها خواهند بود ممکن است در همه چیز شک کنند و دچار وحشت شوند.

او پس از گفتن این جمله از روی صندلی اش بلند شد و رو به یکی از حاضرین در جلسه گفت: مجوز پرواز را صادر کنید.

مردی که لباس نظامی برتن داشت به فرمانده نزدیک شد و پرسید: قربان با بقیه چکار کنیم؟

فرمانده گفت: آنها را به خارج شهر ببرید و رها کنید.

او پس از گفتن این جمله از اتاق نشست خارج شد.

جستواره علم برای همه